



علوم در مبادی تصویری و تصدیقی خود نیازمند فلسفه هستند

آیت الله غروی گفت: اصولاً علوم در مبادی تصویری و در مبادی تصدیقی‌شان از جهات مختلف نیازمند فلسفه هستند. طبیعتاً بحث درباره موضوع در خود علوم بحث نمی‌شود، بلکه در فلسفه بحث می‌شود.

آیت الله غروی گفت: اصولاً علوم در مبادی تصویری و در مبادی تصدیقی‌شان از جهات مختلف نیازمند فلسفه هستند. طبیعتاً بحث درباره موضوع در خود علوم بحث نمی‌شود، بلکه در فلسفه بحث می‌شود.

خبرگزاری مهر، گروه دین و اندیشه: علوم انسانی اسلامی بحثی بیش از عمر انقلاب اسلامی دارد، اما بعد از انقلاب اسلامی با توجه به فضای فرهنگی کشور این امر با قوت پی‌گیری شد اگرچه مشکلاتی هم در این عرصه وجود داشت. در گفتگو با آیت الله سیدمحمد غروی عضو جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و عضو هیئت مدیره مجمع عالی حکمت اسلامی و عضو هیئت علمی گروه روانشناسی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه به گفتگو نشستیم که در ادامه از نظر شما می‌گذرد.

*استاد! در ابتدا بفرمائید که علوم عقلی در اسلامی سازی علوم انسانی چقدر تأثیرگذارند؟

قبل از پاسخ به این سؤال روایتی از امیرالمؤمنین(ع) می‌خوانم که بی‌ارتباط با این مباحث نیست، امیرالمؤمنین(ع) بیانی دارند که «الْعُقُولُ أَيْمَةُ الْفِكَارِ وَ الْأَفْكَارُ أَيْمَةُ الْقُلُوبِ وَ الْقُلُوبُ أَيْمَةُ الْحَوَاسِّ وَ الْحَوَاسُّ أَيْمَةُ الْأَعْضَاءِ» بیان بسیار عجیبی است. عقل، امام فکر است، بسیاری از چیزها به فکر انسان خطور می‌کند اما آن کس که این افکار را هدایت و مدیریت می‌کند عقل است و باید به گونه‌ای باشد که این مدیریت را یاد بگیرد و بتواند این مدیریت را داشته باشد و طبیعتاً علوم عقلی در این رابطه می‌توانند کمک کنند؛ و افکار انسان نقش امامت را نسبت به جنبه‌های عاطفی و احساسی انسان دارند.

وقتی انسان بخواهد کاری را انجام بدهد طبیعتاً صرف فکر نمی‌تواند منشأ کار باشد، باید به دنبال آن انگیزه و گرایش هم باشد و این در بسیاری از متون به قلب نسبت داده شده است؛ «الْأَفْكَارُ أَيْمَةُ الْقُلُوبِ، الْقُلُوبُ أَيْمَةُ الْحَوَاسِّ»؛ قلب هم امام حس است و باید این چنین باشد که انسان حتی اشیاء را که می‌بیند باید با یک معنای خاصی ببیند و حتی گزینشی آنها را ببیند و روی آنها توجه کند و به دنبالش و «وَالْحَوَاسُّ أَيْمَةُ الْأَعْضَاءِ»، رفتارهای مختلفی که از طرف ما توسط اعضای بدن انجام می‌گیرد این هم تحت تأثیر حواس ماست، گفته «زدست دیده و دل هر دو فریاد» که هر چه دیده ببیند دل کند یاد.

به هر صورت بیان بیان شیرینی است، یعنی انسان از آن جهت که انسان است این ترتیب در وجودش است، یعنی از عقل او شروع می‌شود و عقل و فکر و گرایش و به دنبالش حواس و رفتارهای مختلفی که از ما شکل می‌گیرد. در نتیجه به این مطلب اشاره کنم که این طور نیست مسائل عقلی بی‌ارتباط با زندگی ما باشند آن هم از آن جهت که زندگی انسانی داریم، بلکه ممکن است برخی از موجودات باشند که تحت تأثیر حس قرار گیرند، تحت تأثیر انگیزه‌ها قرار گیرند و رفتاری از آنها بروز کند، آن رفتار رفتار حیوانی است، زمانی رفتار، رفتار انسانی است که از عقل و فکر نشأت گیرد، حتی همان‌ها گرایش‌های انسان را سامان دهند، حواس و رفتارهای انسان را سامان بدهند.

درباره تأثیر علوم عقلی در علوم انسانی عرض کنم؛ اصولاً علوم در مبادی تصویری و در مبادی تصدیقی‌شان از جهات مختلف نیازمند فلسفه هستند، این موضوعی است که برای ما آشناست و در متون با آن برخورد داریم طبیعتاً بحث درباره موضوع علوم این چنین نیست که در خود علوم بحث شود که چه حقیقتی دارد؟ آیا موجود است یا موجود نیست؟ یا یکسری اصول را اگر ما در علوم نداشته باشیم به دنبال علم نمی‌رویم، به دنبال علم می‌رویم برای کشف قانونمندی‌ها، اگر اصل علیت را باور نداشته باشیم رابطه ضروری و حتمیت و سنخیت را باور نداشته باشیم اصلاً این تلاش علمی بی‌فایده و بی‌ثمر خواهد بود، همچنان اگر که راه شناخت را بسته ببینیم، تلاش‌های علمی بی‌معناست.

در نتیجه در بسیاری از مبادی تصدیقی حالا چه در معرفت‌شناسی، یعنی آنهایی که معرفت‌های فلسفی می‌تواند تأثیرگذار باشد و همین طور در شناخت موضوع و زمینه‌های اصول دیگری که جنبه تصدیقی دارد، اینها در علوم تأثیر دارند و اگر اینها نباشند و در یک علمی مورد بررسی قرار نگیرند عالم نمی‌تواند کار خودش را انجام دهد، البته در علوم گاهی وقت‌ها اینها فاکتور گرفته می‌شود، یعنی درواقع برحسب ارتکازات عمل می‌شود یا احیاناً گاهی اوقات در روش‌های

تحقیق مورد بحث قرار می گیرد، در جاهایی که صحبت از روش های آزمایشی و شبه آزمایشی و امثال ذالک باشد؛ اینها چیزهایی است که فهرست وار عرض کردم ولی چیزی که من بیشتر می خواهم به آن بپردازم اصولاً امروزه بحثی در علوم انسانی می کنیم، یعنی بحث روانشناسی، جامعه شناسی، علوم سیاسی، حقوق و امثالهم علومى که تحت عنوان علوم انسانی مطرح است، این چنین نیست که ما فکر کنیم بسیاری از این علوم صرفاً تجربی است و هیچ نیازی به فلسفه ندارد و تحت تأثیر فلسفه هم نیست، من یک نمونه ای که خودم بیشتر درگیر آن بودم عرض می کنم در یکی از این علوم که روانشناسی است که چندین سال است به نحوی با این علم درگیر هستم.

زمانی، نگارش کتابی را با جمعی از دوستان مشغول بودیم و به آن پرداختیم، مکتب های روانشناسی و نقد آن بود که حدود ۲۰ سال قبل هم چاپ شده است، هدف این بود که مکاتب رایج روانشناسی با مبانی علمی آنها و با مبانی فلسفی آنها طرح شود، مکاتبی که رایج بودند غیر از تداعی گرایی، ساخت گرایی بود، کنش گرایی، روان تحلیل گری، گشتالت، انسان گرایی اینها مکاتب مختلف روانشناسی هستند، وقتی ملاحظه کردیم نه اینکه صرفاً یک کار تحلیلی باشد که خودمان انجام داده باشیم نه برحسب متون روانشناسان، کسانی که مکاتب را نوشتند، ملاحظه کردیم دیدیم همه اینها تحت تأثیر تفکرات فلسفی خاصی هستند مثلاً تفکر ساخت گرایی که یکی از جریان های روانشناسی بوده البته اولین مکتب روانشناسی جدید هم مکتب ساخت گرایی است که توسط وونت و تیچنر رقم خورده است و اصلاً اولین آزمایشگاهی که در لایب نیتس آن را تهیه کردند توسط اینها بوده است و انجام گرفته است.

این تفکر که تفکر ساخت گرایی است، کارشناسان دقیقاً تصریح می کنند که تحت تأثیر تفکر آمپریسم است، حس گرایی است، کما اینکه تحت تأثیر تفکر مکانیسم است، در جاهای مختلف هم عملاً این را نشان دادند و نشان داده می شود یا فرض کنید تفکر کنش گرایی که به دنبال جریان دیگری پیش آمد که مانند جان دیویی و بعد هم ویلیام جیمز و کار و دیگرانی که در این عرصه قدم گذاشتند و کارهای تحقیقی در زمینه روانشناسی انجام دادند، اینها درواقع یک واکنشی بود در برابر تفکر ساخت گرایی که آنها بیشتر به اجزای ساختی یک تجربه خاص می پرداختند اینها گفتند این اثری ندارد و یک امر مصنوعی است، بلکه باید به کنش آنها و تأثیر و تأثر آنها در پدیده های دیگر بیندیشیم و فکر کنیم.

این تفکر درست تحت تأثیر تفکر پراگماتیسم است و لذا اصلاً معروف است مانند جان دیویی و ویلیام جیمز اینها جزء پراگماتیسم ها هستند، یعنی حقیقت را آن نمی دانند که مطابق با واقع باشد می گویند حقیقت چیزی است که فایده داشته باشد و در مقام عمل مفید باشد، ما راهی برای اینکه بتوانیم به حقیقت دست بیابیم نداریم، بلکه آنچه که هست ببینیم مفید است یا نه؟! یا مثلاً تفکر رفتارگرایی که یک جریان حاد در روانشناسی بوده که خیلی اصالت را به رفتارها می دادند الان هم برخی از روانشناسان ما تحت تأثیر این تفکر رفتارگرایی هستند حتی مجموعه ای از علوم را به عنوان علوم رفتاری یاد می کنند، اینها تحت این فکر هستند البته گاهی وقت ها این طور نیست که هر عنوانی که تحت این عنوان آمد معنایش این است که افراد هم چنین باورهایی دارند نه ولی بالاخره این تفکر از تفکر پوزیتیویست نشأت گرفته است که توسط آگوست کنت، جامعه شناس معروف رقم خورده است و در رفتارگرایی که از واتسون و دیگران است می بینیم رفتارشناسی رفتارگرا سخت متأثر از تفکر پوزیتیویست است، تفکر پوزیتیویست که یک مقدار در غرب مورد شکست واقع می شود باز عملاً یک تجدیدنظری در روانشناسی که این فکر را داشتند پدید می آید طوری که نورفراگراها شکل می گیرند مانند وود وُرس و دیگران.

به دنبال آن یکی از جریان هایی که در روانشناسی وجود دارد روانشناسی گشتالت است که آن هم از تفکر نسبی گرایی، بعد از تفکر پوزیتیویست شکل گرفت. ورتایمر و دیگران تحت تأثیر این تفکر هستند، کافکا و دیگران این تفکر را دنبال می کنند یا تفکر انسان گرایی در روانشناسی که به عنوان نیروی سوم مطرح است در مقابل روان تحلیل گری یا رفتارگرایی چون تفکر انسان گرایی یک تفکری است که در مقابل دو جریان پا به عرصه گذاشت؛ یکی جریان روان تحلیل گری و یکی تفکر رفتارگرایی که گفتند همه اینها تفکرات افراطی است که باید آنها را کنار بگذاریم، چون رفتارگرایی تنها به رفتارهای ظاهری و سطحی بسنده می کند و این قانونمندی ها را می خواهد کشف کند، کما اینکه روان تحلیل گری هم معمولاً به نهاد و به زمینه های درون ذاتی انسان توجه می کند و یک امر غیرواقعی است، در نتیجه ما باید به جنبه های انسانی انسان بیندیشیم، همین تفکر انسان گرایی هم که گاهی از آن به عنوان تفکر وجودی در روانشناسی یاد می شود و گاهی به عنوان نیروی سوم از آن یاد می شود تحت تأثیر تفکر اگزیستانسیالیسم است و درست همان تفکرهایی که این حضرات داشتند مانند راجرز و مزلو و غیره تحت تأثیر همین تفکر محسوب می شوند و قرار گرفتند.

*برخی از مخالفان علوم انسانی اسلامی می گویند علوم باید روی پای خودش باشد و بومی شدن دیگر معنا ندارد، اسلامی شدن معنا ندارد، چه پاسخی به این نظرها دارید؟

نه! این چنین نیست، معنای آن این است که ما نسبت به علوم انسانی دستی از دور داریم. علوم انسانی تحت تأثیر

تفکرات فرهنگی است، تحت تأثیر تفکرات فلسفی است و این طور نیست که تحت تأثیر نباشد، این طور نیست که صرفاً ما بگوییم روش های اینها روش های علمی است و احیاناً جریان های فرهنگی می تواند به شکلی اثر بگذارد. آنی که فیلتر است روش های تجربی است، اینطور نیست، حتی تحلیل هایی که روی داده های تجربی و میدانی می شود براساس دیدی است که نسبت به انسان وجود دارد، این را خودشان تصریح کردند اینطور نیست که یک امر تحلیلی باشد که ما اظهار بکنیم، نه اینطور نیست خود حضرات تصریح می کنند و چیزهای خیلی عینی تر، یک وقتی با بعضی از اساتید بحثی داشتم به آنها گفتم وقتی که مت موضوع روانشناسی را روان ندانیم و یا روان را چیزی غیر از فعل و انفعالاتی که در قسمت های عالی مغز انجام می گیرد، به حساب نیاوردیم امر مادی به حساب بیاوریم و در این مقام باشیم که علل رفتارها را حالا چه علل شناختی یا علل انگیزشی را یا علل زیستی آنها را ببینیم، بر این اساس یعنی انسان را صرفاً یک موجود مادی بیانگاریم بسیاری از پدیده های انسانی در همین روانشناسی را عملاً نادیده می گیریم، نمونه هایی عرض کردم.

مثلاً یکی از پدیده های روانی انسان که باید مورد کاوش قرار گیرد، خواب و رؤیاست، رؤیاهایی که برای انسان شکل می گیرد که بدون شک همه ما هم درگیر رؤیا هستیم، اینها چطور قابل توجیه است؟ همه آنها یک طور قابل توجیه است؟ روان تحلیل گرها یا دیگران می گویند رؤیاهای ما یک نمودی از خصوصیات شخصیتی ماست، عیب ندارد و نمودی است از ناکامی های ما، تعارض های روانی ما، تضادهای روانی ما، بالاخره آرزوهای ما و امثال اینها. بسیار خب ممکن است بگوییم واقعاً یکسری از خواب ها این چنین است «شتر در خواب بیند پنبه دانه/ گهی لف خورد گه دانه دانه. واقعاً این طوری است بعضی از رؤیاهای ما منبعث از مشکلات روزانه و مشکلات شخصیتی ماست، حالا یک زمانی انسان خودش می تواند این را تحلیل و تفسیر کند یک زمانی نه به اهلش داده می شود و آنها راحت می توانند تحلیل و تفسیر کنند، اما سؤال این است آیا تمام رویاهای این چنین است؟ رؤیاهایی که حقایقی را بازگو می کنند، حقایق گذشته که من هیچ ارتباطی با آنها نداشتم، خبری نداشت، حقایق آینده که هیچ اطلاعی از آنها ندارم مطرح می شود، من در خواب آنها را می بینم بدون اینکه علل و عواملش وجود داشته باشد و بتوانم آنها را ارزیابی کنم، یک واقعه ای را در خواب می بینم بعد از چند روز و یا چند ماه یا چند سال این خواب تعبیر می شود، این چگونه قابل توجیه است؟ آیا می توانیم صرفاً اینها را منبعث از ناکامی ها، تعارض ها، تضادهای روانی و خصوصیات شخصیتی افراد و اشخاص بدانیم؟

اگر ما نام روان را آوردیم ولی آن طور تحلیل کردیم و خودمان را غیر از چیز مادی نیانگاشتیم در این پدیده ها می مانیم، تعارف نداریم که این چگونه قابل توجیه است؟ هنوز حادثه ای اتفاق نیفتاده، علل و عوامل اش هم هنوز اتفاق نیفتاده است، حتی ممکن است درباره آن موضوع فکر نکرده باشیم اما آن حادثه را در خواب می بینم و بعد از چند وقت اینها را در خارج تجربه می کنم، این چطور قابل توجیه است؟ این نشان دهنده آن است که انسان غیر از این حقیقت مادی حقیقت دیگری است که یا حقایقی از جای دیگری به او داده می شود یا به جهان دیگر سرکی می کشد و حقایقی را در ارتباط با این عالم در آنجا دریافت می کند یا مثلاً بالاخره ما آدم های معمولی زیاد داریم که اطلاعات آنها از درس و بحث و امثال ذالک برخاسته است.

اما در فرهنگ خودمان افراد و اشخاصی را داریم که از وقایع آینده خبر می دهند گاهی از خصوصیات شخصیتی انسان ها مطالبی را می دانند و می گویند، از پشت پرده خبر دارند، ما این را در فرهنگ خودمان بین بزرگان داشتیم و کم هم نبوده، اینها چگونه باید توجیه شود؟ واقعاً اینها جزء پدیده های روانی نیست که قابل مطالعه باشد؟ نباید ملاحظه کنیم که اینها چه شده با اینها این تفاوت را داشتند، زندگی و سبک زندگی آنها چگونه بوده است؟ چه متغیرهایی در زندگی آنها وجود دارد که در زندگی دیگران نبوده است؟ نمی شود در این رابطه تحقیقات میدانی کرد؟ بله می شود ولی وقتی ما فکر مادی نسبت به انسان داشته باشیم بسیاری از واقعیت های انسانی را کنار می گذاریم، فاکتور می گیریم می گوییم اینها مربوط به فراروانشناسی است، بعداً حل می شود! با چه ملاکی؟!

درنتیجه نکته ای که قابل ملاحظه است این است که اصولاً علوم انسانی این چنین نیست که به فرهنگ وابستگی نداشته باشد، به فلسفه ها وابستگی نداشته باشد این برخلاف واقعیت های علمی است که ما در رشته های مختلف علوم انسانی می بینیم، اینکه در روانشناسی گفتند، در جامعه شناسی هم است البته جای بسط و گسترش در این رابطه وجود دارد این طور نیست که برای بحث جا نداشته باشد.

*اگر بخواهیم جمع بندی از مباحث مطرح شده داشته باشید، به صورت مختصر و مفید نظر شما درباره علوم انسانی اسلامی چیست؟

غیر از آن تأثیراتی که اصولاً فلسفه دارد اولاً ما باید قائل به امکان شناخت باشیم، شناخت واقعی هم آنی است که انسان بتواند حقایق و واقعیت ها را آنچنان که هستند درک کند و اگر ما به اصل علیت باور نداشته باشیم، به سنخیت در

علیت قائل نباشیم، ضرورت و حتمیت علیت قائل نباشیم، عملاً نمی‌توانیم علم را و مسائل علم را بنا کنیم، در هر رشته‌ای از رشته‌ها این وابستگی وجود دارد. غیر از این وابستگی‌های دیگری که عملاً ما در علوم انسانی لمس می‌کنیم که نمونه‌اش را در روانشناسی عرض کردم، حالا غیر از این جهت اصولاً اگر شما بخواهید به شبهاتی که در ارتباط با اعتقادات وجود دارد پاسخ بدهید، یا چه باید پاسخ بدهید؟

فلسفه های الحادی و نادرست که کم هم نیستند روز به روز در غرب گسترش پیدا می کنند، بخواهید پاسخ بدهید با چه ادبیاتی می توانید پاسخ بدهید؟ فلسفه را باید با فلسفه پاسخ گفت، در نتیجه فلسفه در تمام علوم انسانی چه فلسفه باشد و چه دیگر علوم انسانی باشد تأثیرگذار است ما برای اینکه بخواهیم حقایق ایمانی و دینی خودمان را اثبات کنیم باید با فلسفه اثبات بکنیم، اگر بخواهیم دفاع کنیم همینطور، اگر بخواهیم به شبهات پاسخ بدهیم همینطور، اگر بخواهیم به فلسفه های دیگران پاسخ بدهیم همینطور، البته این به آن معنا نیست که آنچه که ما به عنوان فلسفه در کتاب های فلسفی مان وجود دارد مطالبی است که اصلاً قابل بحث و گفتگو نیست، نه فلسفه هم مانند سایر علوم است، اینطور نیست که فیلسوفان معصوم باشند و دارای مقام عصمت باشند ولی اصولاً تفکر فلسفی یک تفکر لازمی است، تعقل یک امر لازمی است و از خصوصیات انسانی است و این در تمام زندگی ما به صورت مستقیم و غیرمستقیم تأثیرگذار است. این چیزی است که نمی توانیم از کنار آن بگذریم.

*شما می گوئید عقل و فکر بر قلب و احساس مقدم است؟

من نمی گویم امیرالمومنین(ع) می فرماید، لذا به فلسفه برای تربیت این عقل و فکر نیاز داریم و لذا فلسفه ضرورت می یابد اما عده ای دیگر می گویند اراده و عواطف و خواهش ها عملاً بر عقل و فکر مقدم هستند. من سؤال می کنم اراده چه زمانی تحقق پیدا می کند؟ اصلاً مبادی اراده چیست؟ آیا شما می توانید شناخت نداشته باشید، انگیزه نداشته باشید، اراده بر شما شکل بگیرد؟ اراده آن حالت روانی است، آن کنش روانی است، زمانی که عمل می خواهد انجام بگیرد، آخرین کار اراده است که فعل نفس است، بنا بر نظر صحیح فعل نفس است، عواطف هم مشخص است، انگیزه ها و خواهش ها هم مشخص است، عملاً بر عقل و فکر مقدم هستند یعنی چه؟ یعنی اراده ها برای ما فکر درست می کنند؟ عواطف و خواهش ها برای ما فکر درست می کنند؟

سپس در نهایت اشاره کردند، لذا برای تربیت آنها یعنی اراده و عواطف به تربیت دینی بیش از فلسفه نیاز داریم؛ تربیت دینی یعنی چه؟ تربیت دینی را توضیح بدهید، یعنی حقایق دینی برای ما بیان شود و گفته شود، آثارش، تبعاتش برای من روشن شود، این منشاییتِ اراده پیدا کند، پس باز فکر و عقل است، لذا جالب است این بزرگوار این طور گفتند که اراده و عواطف بر عقل و فکر مقدم است و لذا برای تربیت اراده و عواطف به تربیت دینی بیش از فلسفه نیاز داریم، در تربیت دینی شما اعتقادات را مطرح می کنید یا نه؟ اخلاقیات را مطرح می کنید یا نه؟ نسبت به اینها باید شناخت پیدا کرد یا نه؟ انگیزه پیدا کرد یا نه؟ انگیزه متناسب با کار خودش پیدا کرد یا نه؟ پس شما باز دوباره به عقل و فکر برگشتید، چرا ما این طور فکر می کنیم؟ این همه آیات قرآنی می گوید افلا تدبرون، افلا یعقلون، چرا ما لایعقلون فکر می کنیم؟ چون یکسری این چیزها را گفتند و اظهار داشتند.

فلسفه هم که گفته می شود منظور این نیست که حتماً فلسفه هایی که ما داریم اعم از مشاء یا اشراق، وحی مُنزل است، نه، ما در خدمت آیت الله فیاضی بودیم بعضی از اساتیدی را داشتیم که اگر یک صفحه آسفار را می گفت دست کم ۱۰ اشکال داشت و مطرح می کرد، در بحث های اصولی هم همین است تفاوتی ندارد، در بحث های دیگر هم همین طور است، فلسفه ما هم با گذشته خیلی فرق کرده، خیلی تحول پیدا کرده اما این طور که در مقابلش موضع بگیریم خیلی جالب نیست، البته این به عنوان سؤال است، به عنوان اینکه یک عده ای این طور فکر می کنند ولی درست فکر نمی کنند و جوابش این است که درست فکر نمی کنند.

*آیا علوم همه براساس یک مبنای فلسفی است آیا علوم تجربی از جمله فیزیک جدید هم منشأ فلسفی دارد؟

بله! اتفاقاً این چنین است، آیا ماده است یا نیست؟ کجا بحث می شود؟ انرژی است یا نیست؟ کجا بحث می شود؟ اصلاً اصل علیّتی که شما در فیزیک از آن استفاده می کنید سنخیت بین علت و معلول اگر نباشد شما نمی توانید قانونمندی اشیاء را در چارچوب های خاص اثبات کنید، کجا بحث می شود؟ بحث علیّت، ضرورت و حتمیت و سنخیت بین علیت و معلول و درباره اصل موضوع و لذا می بینید فلسفه مکانیستی تفکر نیوتنی درست می کند، اما وقتی این تفکر مکانیستی به هم می خورد اتم شکافته می شود دیگر این طور نیست که اعتقاد بر این باشد که این اتم ها از بیرون

حرکت بر آنها وارد می شود و حرکتی درون را ندارند، اتفاقاً فیزیک هم تحت تأثیر تفکرات فلسفی است و این طور نیست که نباشد.

لذا اینکه مطرح شده آیا علوم تجربی از جمله فیزیک جدید هم منشأ فلسفی دارد؟ بله جریانات مختلف فلسفی روی نظریات مختلف فیزیکی تأثیرگذار هستند حتی جریان های مختلف فیزیک، فیزیک نظری و فیزیک عملی و لذا عرض کردم نمونه آشکارش همین بود که اشاره شد که تفکر مکانیستی که نیوتن و دیگران داشتند این تفکری بود که می گفتند در درون اتم خودش حرکتی ندارد و حرکت باید از بیرون باشد و این تفکر همان تفکری بود که می گفتند این ارتباطات همه از بیرون است و اگر تلنگری به جهان بخورد و همه چیز حرکت بکند می تواند ادامه پیدا کند، این چیزی بود که قبلاً می گفتند.

*آیا عقل امام، فکر و قلب امام و حواس امام اعضاء است، آیا فکر حرکت عقل از مجهول به معلوم نیست؟ آیا ذهن که مجموعه افکار و عقلانیت و ابزار دست اراده نیست؟ شعر باباطاهر در مورد به دست دیده و دل هر دو فریاد، چطور از کار درمی آید؟

همه چیز را ما با هم پیوند دادیم، اینکه شما می گوید فکر حرکت عقل است پس عقل مقدم است، این عقل است که فکر را تنظیم می کند و در نتیجه حالا یا به صورت برهانی درمی آید یا به صورت های مختلفی شکل می گیرد، فکر حرکت عقل از مجهول به معلوم نیست؟ چرا، یعنی وقتی انسان از معلوم یعنی یک حرکت اجمالی از مجهول است می آید به طرف معلوم و معلوم به طرف اینکه مجهول را حل کند، صحبت بر سر این است قوه ای که یک چنین کاری را انجام می دهد چیست؟ خود آنی که چنین تدبیری انجام می دهد چیست؟ البته اصطلاحات مسأله دیگری است ولی آنچه که من در روایت عرض کردم ناظر به همان جهت بود یعنی امور شناختی ما تحت تأثیر عقل است و باید تحت تدبیر عقل اداره شود.

*آیا ذهن که مجموعه افکار و عقلانیت است، ابزار دست اراده نیست؟

نه! مقدماتش است ولی ابزار نیست، البته اگر انسان خودش را تربیت کند همانی است که در روایت دیدیم اصل بر این است که از بالا آدم این چنین اداره شود، عقل، فکر، قلب و بالاخره حواس و رفتار؛ اما معنایش این نیست که آدم ها نمی توانند غیر از این بشوند نه اینطور نیست، بعضی ها که اهل اندیشه و فکر نیستند همانی است که باباطاهر به آن اشاره می کند ز دیده و دل هر دو فریاد، همین است، یعنی گاهی وقت ها خواهش های نفسانی ما، هواهای نفسانی ما در این نقش دارند که در فکر ما تأثیر بگذارند و بالاخره عقل ما را دگرگون کنند، بله یک حرکت انحراف گونه از این طرف است این طور نیست که نباشد نمی خواهیم بگوییم این اتفاق نمی افتد ولی آنچه که اصل است و از خصوصیات انسانی است این است که از بالا اینطور شروع شد، انسان براساس عقل فکرش را تنظیم کند و براساس فکر عواطف و انگیزه هایش را مدیریت کند و بر آن اساس حتی حواسش و به دنبالش رفتارهایش را مدیریت کند.